

نوشته وینسنت میلی

ترجمه زهرا میهن خواه

عدالت در ماساچوست مثله شد



ادنا سنت وینسنت میلی^۱، در مین^۲ متولد شد. حتی قبل از اینکه وارد کالج واسار^۳ شود، سالها در مجله سنت نیکلاس^۴ شعر می نوشت. او در ۱۹ سالگی شعر «رنسانس» را که شعر غنایی بلندبالایی بود با آغازی ملودیک، که تمایلی پرشور و جذبه به حیات و زندگی آن را پی می گرفت، سرود.

میلی پس از رفتن به مزرعه گرینوویچ در نیویورک سیتی، در دهه ۱۹۲۰ به عنوان ندای شعر «جوانان ملتهب^۵» مشهور شد. به مدت چند سال، دیدگاه خوش بینانه و جوان او در «رنسانس» تحلیل رفت و بجای آن بدبینی و سرخوردگی را در شعر «نسل گمشده^۶» با خود آورد. در سال ۱۹۲۳ جایزه ادبی پولیتزر را بخاطر «چنگی و اشعار دیگر^۷» از آن خود کرد.

۲۵ سال آخر عمرش را بیشتر در مزرعه ستیپ لتاپ^۸ در ناحیه شمالی نیویورک گذراند. شعر او دیگر خوش بینی ملایم «رنسانس» و فضای شعرهای انتقادی و گزنده دوران گرینوویچ را در بر نداشت. اشعار غنایی و غزلیات او در این دوره، نسبت به کارهای اولیه اش ملایم تر و نیز، ذهنی تر است. این اشعار ضمن این که نشان دهنده نبوغ سرشار شعری اوست، مبین شخصیتی مستحکم و منتقد نیز، می باشد.

قرس

نیکولا ساکو (۱۹۲۷ - ۱۸۹۱^۱) و بارتلومئو وانزتی^{۱۰} (۱۹۲۷ - ۱۸۸۸) به سرقت از گاوصندوق یک کمپانی کفش در ماساچوست و کشتن صندوقدار و افراد او در تاریخ ۱۵ آوریل ۱۹۲۰ متهم شدند. در هنگام محاکمه هر دوی آنان شواهد عینی داشتند که ثابت می‌کرد آنان هرگز در صحنه جنایت نبوده‌اند لیکن، شاهدان عینی دولتی این شهادت‌ها را بی اعتبار ساختند گرچه عمده مدارکی که بر علیه ساکو و وانزتی بود بعداً مردود اعلام شد، لیکن تعصب و تبعیض بر علیه آنان بسیار قوی و کارگر بود چرا که آنان را آناشیت، توطئه‌گر و آشوبگر لقب داده بودند علی‌رغم اعتراف یک مجرم و محکوم دیگر به اینکه یکی از اعضای گروهی بوده است که مسئولیت این کشتارها را به عهده گرفته است، کمیته تحقیقی که در رأس آن فرماندار ماساچوست قرار داشت حکم اعدام را ملغی نکرد. ساکو و وانزتی اعدام شدند.

این موضوع الهام بخش بسیاری از آثار ادبی شد که از آن میان می‌توان مقاله زیر را نام برد. ادنا همچنین شعری در این زمینه نوشت که بسیار مشهور شد: «عدالت در ماساچوست مثله شد»^{۱۱}.



طنین دو نام به گوش‌شان چندان خوشایند نیست چرا که شنیدن آنها شما را ملول می‌سازد. می‌گویید همه روزی می‌میرند و این دو مرد نیز مرده‌اند و بهتر است که نامشان نیز همراه خودشان مدفون گردد. می‌گویید بگذارید که نامشان نوشته‌ای روی شن باشد تا با مدّ پسین برای ابد محو گردد، چرا که دوست دارید به دنیای پرشکوه یکسال قبلتان باز گردید، دنیایی که در آن مردم رفتاری موقرانه داشتند و صدایشان را بالا نمی‌بردند، دنیایی که در آن مردم آشنای شما در خانه‌هایشان سرگرم به کار خود بودند، فریاد نمی‌زدند، نمی‌گریستند و به این انگیزه که دو شخص خیلی عادی که حتی نمی‌توانستند درست به انگلیسی تکلم کنند، برای ابد دستشان از شرارت و فتنه‌انگیزی کوتاه شده بود، پلاکارت بدست و وقیحانه در خیابانها راه نمی‌افتادند. شما می‌گویید: «و بگذارید فراموش کنیم، از این گذشته مگر چه اهمیتی دارد؟»

حق با شماست، اهمیت چندان ندارد. در دنیایی زیباتر از این دنیاست که ممکن است اهمیت بیشتری پیدا کند. بر لفاف مسیحی چنین فاسد و مکرر با لکه‌های جرایم کلیسا، این لکه چندان تیره نمی‌نماید. و در آزادی چنان مستور و دشنه‌خورده که

جای جای آن را از زخم های جرایم حکومت ایالتی پوشانده است این وصله نازیبا چندان جلب توجه نمی کند.

باز هم حق با شماست، اصلاً بهتر است که فراموش کنیم که انسان می میرد. تاکنون هیچکس نتوانسته است راهی برای غلبه بر مرگ بیابد و یا او را مجاب کند و یا بخرد. هر لحظه امکان دارد که آسمان بالای سرمان بشکافد و نیزه طلایی مرگ در قلبمان بنشیند.

هر لحظه ممکن است، زمین دهان بگشاید و دست مرگ از عرش رسد و موج پایمان را بگیرد. هر لحظه ممکن است بادی بوزد و سقف خانه هایمان را برود و ما را نیز با خاک آنها یکی کند. و اگر هیچک از اینها رخ ندهد ما باز هم دیر یا زود خواهیم مرد. بهتر است که این را نیز فراموش کنیم.

اما نباید مردی را که پیشاپیش زمان خود، جسورانه و بدون غم و اندوه، و بواسطه کوردلی یا ترس ممنوع خودش، از عرصه روشنایی خورشید به ژرفنای تاریک قبر، افول کرد از یاد برد. دست کم تا همان اندازه که خود را ارضا کنیم که این نیز از قدرت ما خارج بوده است.

دو ماه قبل در ماساچوست این دو نفر که نمی خواهم نامشان را ببرم — با تحکم تمام از عرصه روشنایی و گرمای خورشید به ماورای تاریک قبر سرازیر شدند، اجرای حکم آنان بدون مانع و دغدغه پیش رفت و از تظاهرات خشونت آمیز نیز خبری نبود. همه سر و صداها نیز ظرف همان روز افول کرد. امروزه همه کارها ساکت و آرام انجام می گیرد. گاه گذاری روزنامه کوچکی گزارش گونه ای می نویسد و اشاره می کند که موج هیستریکی که کشور را در بر گرفته بوده، رفع شد. و نیز به خوانندگان خود تبریک می گوید که از بلای تجزیه و تفرقه در امان مانده اند. از اینها که بگذریم سخن قابل توجه دیگری در این زمینه نبوده است. عقیده عموم این است که ماجرا به خوبی و خوشی پایان گرفته و دنیا همچنان با آرامش بر بالش خود آرمیده است.

امروز دیگر همه چیز آرام گرفته و بیشتر به همین دلیل است که شما با کسی که فکرش را نمی توانید بخوانید در یک اتاق نشسته اید. آشفتنگی و آشوب، نه به ظاهر بلکه در اذهان مردم است. فریاد و طغیان در مغزهای اندیشمندان موج می زند. هیچ چیز سرکوب نشده است یا هیچ چیز عوض نشده است و هیچ چیز فراموش نشده است گویی دو ماهی که سپری شد، فقط یکدم بوده است و بس، در حقیقت برای کسانی که در شب بیست و دوم

اوت در سکوت و خاموشی منتظر شنیدن اخبار زندان بودند و در سکوت و خاموشی این خبرها را شنیدند، هنوز هم شب بیست و دوم اوت است: شبی که سپیده آن ندید. آنها را نام نمی‌برم چرا که می‌دانم حتی وقتی نام آنها را در نوشته‌ای ببینید چقدر خشمگین و عصبی می‌شوید چگونه صورتتان سرخ می‌شود و با اوقات تلخی غرولند می‌کنید چطور به سوی خانواده خود رو کرده و کلماتی را به زبان می‌آورید که تا آن روز به کار نمی‌برده‌اید: «افعی‌ها، شپش‌ها، کثافت‌ها» علتش این است که شما بعد از آن هياهو و سر و صدای دو ماه قبل آرام و آسوده در بستر خود غنوده بوده‌اید و اصلاً دلتان نمی‌خواهد که خوابتان را برهم زنند اگر شما را تکان بدهیم و واداریم که زیر طوفان و رگباری تند بایستید تا سرحد مرگ عصبانی خواهید شد چرا که اصلاً دلتان نمی‌خواهد که روند عادی زندگیتان خدشه‌دار شود. دلتان می‌خواهد چند سالی را در صلح و صفا بخوابید و بعد هم برای همیشه به خواب ابدی فروروید.

اگر لحظه‌ای سرتان را بلند کرده، نگاهی به دنیای اطرافتان بیفکنید حسابی به زحمت خواهید افتاد و وقتی که ببینید که چگونه مردی درست به بی‌گناهی خودتان و میرا از هرگونه جرمی، به زندان می‌افتد و کشته می‌شود مسلماً در خود احساس اضطراب و ناامنی می‌کنید زیرا بهر حال چه این مردان که اسمشان را نمی‌برم - واقعاً مرتکب قتل شده بودند یا نه به جرم قتل نبود که کشته شدند. بلکه جرم آنان نفس کشیدن از ورای پنجره‌ای یخ‌بسته و نگاه کردن به بیرون آن بود.

— می‌گویید: «آنازشیست‌ها، کئی می‌شود که از روی زمین نیست و نابود

شوند؟!»

— می‌ترسم، واقعاً می‌ترسم که تا محو و نابودی آنها هنوز راه درازی در پیش باشد. منظورم آن چیزی نیست که الآن به فکرتان خطور کرده است، نه، نمی‌خواهم بگویم که توطئه‌ای در کار است و اینکه هزاران نفر مردمی که تاکنون آرام و ساکت بوده‌اند اکنون بیرحمانه در مجلس مقتنه ندای مرگ سر داده‌اند. گرچه شما خواهید گفت که قصد و منظور من همین بوده است، ولی منظور من چیزی دیگر است.

منظور نظر من فرزندان شمايند، فرزندان خود شما، پسران و دختران جوانتان، نوه‌هایتان، نسل جوانی که تاکنون مشکلات بسیاری با آنها داشته‌اید، زیرا همانطور که خودتان می‌گویید، آنها کج‌بینی‌ها و اشتباهات زیادی داشته‌اند، آیا بارها وقتی که شما با لحنی سفسطه‌آمیز و گونه‌ای برافروخته مفاهیم زیبای خود - وظیفه - افتخار - شجاعت -

ایمان - ایشار را بیان کرده اید (این عروسکهای شکستی که در هر فصل و هر هوایی همان لباس یکنواخت تابستانی را به آنها پوشانیده اید)، با سردی به شما خیره نشده اند؟
 فرزندانستان عکس العمل شما را این گونه می بینند: «آناشیشتها، آدمکشها، آناشیشتها» توصیف شما از ماجرا همین است. آنها به شما می نگرند، خمیازه ای می کشند و اتاق را ترک می کنند و افکارشان از نظر شما مردود است، لیکن آنان دست به کارند، خارج از حیطه دید شما، آنان به خواندن، اندیشیدن و جذب و بلع مطالب مختلف مشغولند، هر چند اغلب در حضور شما و در سکوتی نه چندان محترمانه می نشینند یا سخنان موقرانه و متین شما را با نطق آتشین خود درباره حقایقی نه چندان زیبا که هرگز در خانه شما شنیده نشده، قطع می کنند.

آنان صادقانه و بیشتر با روند واقعی زندگی سر و کار دارند که البته این روند همانطور که همه می دانند، خط خاص شما را در بر دارد و تا حد امکان کوچک و محدود شده است.

این شماست که این حقیقت پرفراز و نشیب را به آنان آموخته اید. فقط نتوانسته اید که سهم آنها را از اضطرابات و تبعاتش ادا کنید. آنان تازه می خواستند نظری به زندگی و حیات پیرامون خود بیندازند که جنگ شروع شد و مرگ آنان را در محاصره خود گرفت. آنان خوب می دانند که فرصت را غنیمت شمردن چقدر خوب است، چرا که در جنگ بعدی قربانی، آنهایند.

اما درباره پندارهای خامشان، خوب آنان شما را در حال جنگ دیده اند و تازه دارند می فهمند که شما چرا می جنگیده اید. همچنین شما را درگیر خیلی کارهای بی فایده و مبهم دیگر دیده اند، و حالا نیز این مورد را از شما می بینند. به آنها بنگرید که زمانی مورد سرزنش بوده اند و حالا نیز به جرم ناملایم بودن دوباره مورد نکوهش قرار گرفته اند ولی اگر به نیاکانشان بنگرید که با آن صدای آرام و رفتار، مؤدبانه شان بسیار سخت دل تر از خود آنها، حتی در خشن ترین و غیرقابل انعطاف ترین حالاتشانند. می ترسم زمانی ماجرا را درباره همانان بشنوید، البته نه با این طول و تفصیلات.

ممکن است بگویید، «هر کاری که ما کرده ایم بخاطر منافع مملکت و برای حفظ افتخار و عظمت اساس ملک و برای حفظ افتخار پرچم آن بوده است.»
 این چه افتخاری است که یکدم و یک نفس می تواند آن را خدشه دار کند؟ این چه عظمتی است که زمزمه ای، آنرا تنزیل می دهد؟ این پایه ها و نظام شریف چه هستند

که هر نسیمی از هر گوشه‌ای آن را مانند برجهای ژله‌ای به لرزه درمی‌آورد؟ شما نمی‌توانید دقیقاً آن مفاهیم را تعریف کنید. چون با آنها زندگی نمی‌کنید. آنها درختانی نیستند که بر شما سایه افکنده باشند یا آبی که عطش شما را فروبشانند. بلکه سکه‌هایی زرین هستند که در کیفی چرک آلود در یک تشک پنهان شده باشد. تنها لذتی که به شما می‌بخشند ترسی هیجان آلود است که نکند کسی آنها را بریابد. و البته کسی هم درصدد ربودن آنها است، ولی نه کسی که شما به او ظنن هستید.

رذالت، تبعیض و طمع، اینها نیروهای اهریمنی است که ما را ذلیل می‌کنند و فرزندانمان را برده خود می‌سازند، لیکن ما بدون غرولند این لشکر را در خانه مان پناه می‌دهیم و جای گنجینه پنهانیمان را به او نشان می‌دهیم. هر چند خودشان جای آن را می‌دانند.

برخورد شما با قضیه این است: «اینها آنارشویست بودند و خوب شد که کلکشان کنده شد، خدا را شکر که از دستهای خرابکارانه آنها سالم بیرون جستیم. احتمالاً قاتل نیز بوده‌اند، اما به هر حال هر چه بودند، به‌خوبی از شرشان راحت شدیم» این لغت آنارشویست بود که آنان را به پای میز محاکمه کشاند، همین لغت و غفلت و ناآگاهی شما از معنای آن. چرا که شما معنای این لغت را نمی‌دانید و در تمام مدت محاکمه این لغت نقش مهمی را ایفا کرد. حتی زحمت این را به خودتان ندادید که معنای لغت را در یک فرهنگ لغت پیدا کنید. چرا که در درجه اول فکر کردید که خودتان همه چیز را می‌دانید و در درجه دوم دانستن آن را شرم آور می‌دانستید.

شما مصرانه می‌گویید: «آنارشویست کسی است که بمب می‌سازد و آنها را در مجلس مقننه کار می‌گذارد» و همین. اتفاقاً برعکس، این لغت ابدأ چنین معنایی ندارد. شخصی که شما توصیف می‌کنید یک آنارشویست نیست بلکه یک بمب‌گذار است و در هر جایی می‌توان نظیر او را یافت. در بین آنارشویست‌ها یا فاشیست‌ها، مجریان قوانین خشک، مدرنیست‌ها، بنیادگرایان^{۱۲} و نیز به‌وفور در بین کوکلس‌کلان‌ها^{۱۳}، این طور کسی، وقتی چیزی را دوست ندارد آن را لینچ^{۱۴} می‌کند، رسوا و انگشت‌نمایش می‌کند^{۱۵}، ولعتی‌نارش می‌کند و یا بمبی در سر راهش کار می‌گذارد. این شخص نامش در واقع «هرکس» است و در هر حزب و گروهی می‌توانید پیدایش کنید در فرهنگ لغت می‌خوانیم که آنارشویست کسی است که عقیده دارد، نوع بشر فطرتاً پاک سرشت است و اگر به خود واگذاشته شود با توافقات متقابل خود بهتر و صلح‌آمیزتر می‌تواند زندگی کند تا اینکه، مثل

دوران حاضر تحت سلطه یک حکومت خشن باشد. تئوری جالبی است، البته پوچ است چرا که بشر فطرتاً پاک سرشت نیست، بشر فطرتاً بی رحم، خودخواه و خودبین است و اگر او را به خود واگذاریم باید منتظر حوادث وحشتناکی بشویم. با این وجود فرضیه جالبی است: بسیار رویایی، بسیار زیبا.

البته در فرهنگ لغت، دوباره می‌خوانیم، کسانی که به‌عنوان آنارشیت، از آنها نام برده می‌شود گروهی هستند که اعضای آن برای بیان اعتراض خود و یا جلب نظر، به نظامات غلط اجتماع، گاه گاهی دست به اعمالی خشونت‌آمیز بر علیه حامیان ظلم و اختناق می‌زنند (این گروه‌ها که اعضای‌شان خوشحال و آسوده در خانه‌هاشان آرمیده‌اند) اما باز هم در فرهنگ لغت می‌خوانیم که «بطور کلی آنارشیسیم روشهای خشونت‌بار را رد می‌کند و بیشتر به تکاملی تدریجی به سوی اهداف خود امیدوار است».

شما می‌گویید: آه! البته این مردان نیز به گروههای خشن وابسته بودند! سابقه آنها خلاف این را نشان می‌دهد: تا زمان بازداشت آنان به جرمی که بعداً برای آن به اعدام محکوم شدند، کوچکترین حرکت خشونت باری از آنان دیده نشده بود و البته کسانی بودند که با قدرت و میدان زیادی که در اختیار داشتند کوشیدند تا کار خشونت‌آمیزی را به آنان نسبت دهند، ولی نتوانستند (منظور من هیأت دادستانی است). جمله موثقی از فردی که در تمام طول محاکمه در جریان واقعت امر قرار داشت نقل می‌کنم: «در طول محاکمه کوچکترین حرفی که حاکی از نقیصه شخصیتی آنها و مبین عدم صداقت و صلح‌جویی و طرفداری از نظم اجتماعی آنان باشد از دهان هیچ شاهدی بیرون نیامد»

من این گفته را با دقت بیشتری بررسی می‌کنم، چرا که برایم موضوعی جالب است، البته می‌ترسم که شما نه تنها آن را جالب ندانید بلکه مبتذل و بیهوده نیز تصور کنید، ولی روی هم رفته شما در این زمینه حرفه‌ایان را تمام و کمال زده‌اید و حتی — خودتان می‌دانید که — بلندتر از — حرفهای دیگران.

این دو مرد، چون کشتی شکستگانی بودند که به ساحل ما پناه آورند و ما همچون قبیله‌ای بدوی و وحشی، به جرم اینکه رفتار و گفتارشان با ما متفاوت بود، آنها را محکوم به مرگ کردیم چرا که برای ذهنی تعلیم نیافته و ناآگاه هر چیزی که غریب و بیگانه باشد اول مضحک می‌نماید و آنگاه خطرناک. پس بایستی نابود شود.

اینان به مرگ محکوم شدند چرا که شما را عصبی کرده بودند و فرزندانان نیز این

را می‌دانند. اذهان فرزندان شما همچون برکه‌هایی زلال است که هر آنچه را که بر روی ساحل آن می‌گذارد، مطیعانه بازتاب می‌دهد، در حالیکه وقتی تصویری بیگانه بر روی برکه افکار شما خم شود، ماهی وحشت بیرون می‌جهد تا او را بگیرد و بازتاب او را درهم می‌ریزد.

من این آزادی را دارم که این مطالب را بگویم. چون یک آنارشیست نیستم، گرچه ممکن است بگویید که هستم. برایتان قابل قبول نیست که شما به خاطر شخص دیگری خود را به زحمت بیندازید. مگر اینکه هر دو از اعضای یک خانواده، یا یک انجمن یا پیش‌تر برویم، یک گروه سیاسی باشند. وقتی به خودتان و همسایه‌تان بنگرید، مسلماً آرزو دارید که حالش خوب باشد البته نه خیلی خیلی خوب. حتی اگر یک کلیسای برود که شما می‌روید، دلتان نمی‌خواهد زیاد خوب باشد، تازه اگر به کلیسای دیگری برود یا کارهایش را غیرعادی انجام دهد مثلاً در خیابان کلاه به سر نگذارد، آنوقت دیگر اصلاً دلتان نمی‌خواهد که حالش خوب باشد، بهر حال وقتی به خودتان و همسایه‌تان بنگرید، گرچه آرزو نمی‌کنید که مثلاً خانه‌اش آتش بگیرد یا فرزندانش در یک حادثه موتورسواری کشته شوند ولی بهر حال تا آنجایی که مربوط به شما می‌شود، عادت دارید که یک موفقیت روزمره و عادی او را زیادی برای خود بزرگ کنید به این دلایل و دلایل ساده لوحانه و واضح دیگر، درصدد هستید تا ازین خیلی از افرادی که در اغتشاش اخیر بوستون نقش داشته‌اند، کسانی که رفتن و نرفتشان به آنجا برایشان علی‌السویه بوده است بیشتر از همه به عنوان انقلابی و شورشی مورد مذمت قرار بگیرند.

شما نمی‌توانید مردانی را که در انتظار می‌گیرند و زنانی را که حاضرند به زندان بروند زیرا (آن‌طور که به نظرشان می‌رسد) حاشیه‌آینی عدالت دارد به لجن کشیده می‌شود، مجسم کنید، در دنیایی که شما ساخته‌اید، عدالت تنها مجسمه سنگی زنی است در بالای در ورودی دادگاه. همان‌طور که قبلاً گفتیم: بعد کافی خوشبین نیستم تا در عقاید سیاسی مردانی که به سرنوشت آنان چنین علاقه مندم سهم شوم برای من آنارشیست بودن غیرممکن است، چرا که من پاک بودن فطری بشر را قبول ندارم، به عقیده من بشر کاملاً و دقیقاً مانند کرم سرودهای مذهبی سانکی و مودی^{۱۶} است. گذشته از این واقعیت، باید قبل از نوشتن مطالبم کاملاً فکر کنم، زیرا اگرچه من در این سرزمین به دنیا آمده‌ام و از حق معمولی داشتن عقاید دلخواه و بیان این عقاید بهره‌مند هستم لیکن استفاده از این حقوق برای ابراز عقایدی که برخلاف آراء عمومی باشد غیرممکن است، همان‌طور که اخیراً

دیدیم، حماقتی بزرگ و قابل تنبیه حداکثر مجازات را در پی داشت. مطمئناً شما دیگر اصراری ندارید که این دو مرد نگویند بخت فقط به جرم قتل، به اعدام محکوم شدند؟ من و شما هر دو می‌دانیم که باید مراقبت نه تنها اعمالمان، بلکه گفتارمان و حتی افکارمان نیز باشیم، البته اگر دوست نداشته باشیم که دفعاتاً ما را وحشیانه از خواب بپراندند و با رفتاری بی‌نزاکت و خشن به جایی ببرند که اصلاً دلمان نمی‌خواهد آنجا برویم و مطمئناً منکر این نخواهید شد، برای اینکه آرامشان حفظ شود و برهم نخورد، راه این است که طرفدار نظم و قوانین موجود باشید و این برایتان بسی مهمتر از پاک و مبرا بودن از هر گناهی است.

همانطور که قبلاً گفتم: من جرأت ابراز این حرفها را دارم چون آنارشیت نیستم. اما به دلیل دیگر نیز این جرأت را پیدا کرده‌ام: چرا که آزادی جسمی و شخصی من، اختیار من برای در بند رفتن یا نرفتن به انتخاب خود، حتی زندگی شخصی ام، اهمیت سابق را برایم ندارد. حتی مرگ، این متجاوز غدار که بارها با آن مواجه شده‌ام و به ویژه وقتی که فکر می‌کنم دو ماه قبل، در بوستون چه اتفاقی رخ داد، مرگ برایم به مثابه اتاقی تاریک می‌نماید که در آن انسان گویبی در یکی از معابد ویران خارج از دنیای فیزیکی، دارد خستگی در می‌کند و روفتن چهارراهها را به آنها می‌گذازد که هنوز فکر می‌کنند روفتن چهارراهها کار مهمی است. انگار، حتی ذره‌ای هم اهمیت دارد که چهارراهها تمیز باشند یا کثیف و آلوده. وقتی در بین مردمی که ۸ ساعت در روز از آنجا می‌گذرند حتی یک درده هزار نیز کسی نیست که تک جرقه‌ای از شهامت و شور راستین در سینه داشته باشد و یا عشقی و رای عشق گریه‌ای به آتش، نسبت به دیگر زمینیان و هم‌نوعان خود، و نه فقط نسبت به خودش، در سینه‌اش داشته باشد، دینگر چه اهمیتی دارد که چهارراهها تمیز باشند یا نباشند.

جهان، جهان فیزیکی، چیزی که زمانی تمام و کمال به من تعلق داشت، حالا دیگر مانند جنگل سردرگمی است، و یا ساحلی که در کرانه خود هیچ جایی برای آرمیدن نداشته باشد.

در چنین لحظاتی، زیبایی‌های آن هرگز زشتی و پلیدی بشر، سنگدلی حرص و آرزو او و صورت کریه او را نخواهد پوشاند.

1- Edna st. Vincent millay 1892 / 1950. 2- Maine. 3- Vassar. 4- St. Nicholas.
5- Flaming youth. 6- the lost Generation. 7- Harp weaver and other poems.

8- stleep Lehop 9- Nicola Sacco. 10- Bartolomeo - Vanzetti. 11- Justice denied in Massachussette.

۱۲- Fundamentalists بنیادگرایان و نیز گروهی از پروتستان‌ها که اعتقاد به معجزات عیسی مسیح و دیگر معجزات دینی را از اصول غیرقابل انکار دین می‌دانند.

۱۳- Kuklus Klan جمعیتی نژادپرست که به کشتار سیاهپوستان می‌پردازند و از حامیان تبعیض نژادی می‌باشند.

۱۴- Lynch اعدام بدون محاکمه.

۱۵- Tars and feathers در متن آمده که به معنی قیراندود کردن و سپس چسباندن پر بر روی بدن کسی برای مجازات یا تحقیر او می‌باشد.

۱۶- Dwight L. Moody and Ira D. Sankey — مودی محقق انجیل و سانکی شاعر و سرودساز، با هم سرودهای مذهبی انجیل را نوشتند و به اتفاق در بسیاری از جنگهای صلیبی، با سرودهایشان مردم را به هيجان آوردند.



عدالت در ماساچوست مثله شد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالقات فرهنگی
رساله جامع علوم انسانی

بیايد باغهايمان را بگذاريم و به خانه برويم،
و در اتاق نشيمن خود بنشينيم.

با چنين ابري آيا،

زبان در قفا، شکوفه می‌زند و ذرت سر از خاک برمی‌آورد؟

بر فراز دانه آستن،

سنگینی زمین سردی است در زیر این ابر.

ما به روی علف هرزه‌های یخ‌زده قدم زده‌ایم،

لیکن نمی‌توانیم آنها را فتح کنیم،

پهنه بیل های ما،

ساقه های آنها را هدف گرفته است.

•••

بیاید به خانه برویم، و در اتاق نشیمنمان بنشینیم.

این روزها،

این روزها، ابر کنار نمی رود و خورشید دوباره رخ نمی نماید،

و کرم خود را بر ما ارزانی نمی داد،

از فراز خلیج درخشان.

و بادهای گرم و سوزان از دریا سویمان می وزد،

و خوشه های ذرات را می جنباند،

با صدایی آرامبخش.

بیچاره، بیچاره،

علفدان آبی در کنار انبار خالی از علف.

و گلبرگها که به زمین می ریزند،

درخت را سترون می کنند.

دیگر نخواهیم توانست خورشیدی را که گرمایش پشتهای خمیده مان را می نواخت،

و علف هرزه های از ریشه درآمده را می پژمرد - احساس کنیم.

ما در ظلمت می میریم و در باران مدفون می شویم.

••• *رتال جامع علوم انسانی*

میراث ما چیست؟

ای مرگ باشکوه،

شیارهایی که در انتظار بذرنند و علف هرزه هایی مطیع.

بنگر! که اکنون حلزون و زنگار به غارت آنان آمده اند.

و شرارت، زبان در قفا و ذرت را در بر می گیرد.

به اعماق خاک می روند.

•••

بیاید بنشینیم اینجا، هنوز بنشینیم،

اینجا در اتاق نشیمن،

تا زمان مرگمان،

وقتی صدای گامهای مرگ را شنیدیم برخیزیم و برویم،

و این آستانه زیبا را به فرزندان فرزندانمان بسپاریم،

و این نارون را،

و این زمین محنت زده را،

تا با بیلی شکسته، در آن کشت و زرع کنند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی